

است که برای تبیین انقلاب‌های ایجاد شده در این کشورها، باید نظریه یا نظریه‌هایی مبتنی بر وضعیت ویژه این کشورها ارائه شود. این جریان فکری جدید، تلاش کرد تا از رهگذار نقد چشم‌اندازهای موجود برای تبیین انقلاب‌ها و استقرار انقلاب‌های جهان سوم، چارچوب نوینی را برای تحلیل انقلاب‌های جهان سوم طراحی کند. این جریان از دیدگاه مکتب وابستگی و به‌ویژه نظریه‌پردازان آمریکای لاتین در زمینه توسعه و توسعه‌نیافتگی، کاملاً متأثر بود. افرادی هم‌چون احمد اعجاز (پاکستانی)، حمزه علوی (مسندی)، جان والتون، فریده فرهی، ویکه‌ام کرولی و جان فوران از این گروه‌ها هستند. پس از انقلاب اسلامی، در دیدگاه این افراد، عناصری هم‌چون فرهنگ، ایدئولوژی، رهبری و دین، برجستگی و اهمیت بیش‌تری پیدا کردند.

۱. سنخ‌شناسی تبیین‌های فرهنگی درباره انقلاب اسلامی

پیش‌فرض اساسی رهیافت‌های فرهنگی آن است که اوضاع روحی و نفسانی و به عبارت دیگر، باور انسان، سرمنشأ تحول فردی و سپس اجتماعی است. بر این اساس، انسان و باورها و خواسته‌های او، بنیاد همه تحولات است و ساختارهای اجتماعی، عوامل اقتصادی و نظام‌های سیاسی، تنها هنگامی موجب تغییر و تحول هستند که بتوانند در اوضاع روحی و نفسانی افراد و در باورهای آن‌ها تغییر ایجاد کنند. الگوی فرهنگی در تحلیل انقلاب اسلامی ایران، به دنبال عملی می‌گردد که در دهه‌های پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، موجب تحولی اساسی در اوضاع روحی و باورهای اساسی مردم ایران شد.

شاید بتوان برخی از عمده‌ترین تبیین‌های فرهنگی انقلاب اسلامی ایران را این‌گونه دسته‌بندی نمود:

۱- ردیابی انقلاب اسلامی از دیدگاه تحول رویکردهای معرفتی در نظام اندیشه‌های فقهی - سیاسی تشیع که در نهایت، به پیدایش نظریه ولایت فقیه با تفسیر و استنباط خاصی که امام خمینی^(ره) از این نظریه ارائه داد، منجر گردید و بر اساس آن، هم مشروعیت نظام سیاسی موجود در ایران آن زمان کاملاً سلب شد و هم معارضه با آن برای برقراری نظام جدید به منزله‌ی تکلیف و وظیفه‌ی دینی دینداران واقعی و در رأس آن مرجعیت دینی قلمداد شد. از همین زاویه می‌توان به تحولات و معارضه‌های فکری بین جریان اخباری و اصولی اشاره داشت که با پیروزی نخله‌ی اصولی، اجتهاد و نهاد مرجعیت از طریق بسط اعتبار مرجعیت از محدوده‌های محلی و منطقه‌ای به محدوده‌های ملی و حتی فراملی هموار شد که با سیاسی شدن درک دینی و تکلیف منبعث از آن، ظهور شخصیتی چون امام خمینی^(ره) ممکن گردید.

۲- گروه دیگری همین رویکرد فرهنگی را نه لزوماً از باب تحولات فکری - اندیشه‌ای در سطح نخبگان نهاد دین، بلکه از باب سازمان و نهاد روحانیت در ایران و شبکه‌ی گسترده‌ی مساجد و حسینیه‌ها و هیأت‌های مذهبی و تسهیلاتی که این شبکه در خدمت به فرایند بسیج انقلابی ایفا کرد، ردیابی می‌کنند و نوعی نهادمندی مدنی در قلمرو تشیع ایرانی را خمیرمایه‌ی اصلی ظرفیت بالای بسیج در انقلاب اسلامی ایران معرفی می‌نمایند.

۳- دسته‌ی دیگری از تحلیل‌ها به ارزش‌ها و هنجارهای فرهنگی تشیع اشاره دارند که طی آن شهادت در راه خدا و آرمان‌خواهی مصلحان بزرگی چون امام

حسین (علیه‌السلام)، به مثابه اسطوره‌ی انقلابی تشیع، میراثی فرهنگی - تاریخی به جای گذاشته‌اند که از راه سنت عزاداری و روضه خوانی و سینه‌زنی‌ها، یاد آن در تاریخ استمرار یافته و خصلت اسطوره‌ای محض آن کم‌رنگ شده و در موقعیت‌هایی ویژه با اتکاء به شعارهایی چون «کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا» به نوعی الگوی رفتاری در زمان حال مبدل شده است.

۴- بعضی صاحب‌نظران نیز مبنای تحلیل خود را فرهنگ دینی مردم و گرایش عمومی به باورها و ارزش‌های دینی از یک سو و مواضع غیرمذهبی و ضد‌مذهبی رژیم از سوی دیگر قرار داده‌اند. به زعم این تحلیل‌گران، هم ماهیت جهت‌گیری‌ها و سیاست‌های اقتصادی - فرهنگی رژیم شاه که در کلیت آن از نگرش‌های مدرنیسم سکولار مأخوذ بود، در تعارض با ارزش‌های دینی مردم قرار داشت و هم به نحو خاص مأموریت ویژه‌ای که این رژیم در خدمت به اربابان بر عهده گرفته بود، مستلزم هدم اسلام و مقابله با روحانیت و حمایت از صهیونیسم بین‌المللی و جلوه‌های آن یعنی میدان دادن به بهائیان و افراد لایابالی و ضد دین بود.

۵- بعضی از تحلیل‌های دیگر بر عنصر ایدئولوژی انقلاب و ماهیت ایدئولوژیک آن در معنای خاص مورد نظر در علوم اجتماعی تأکید دارند؛ این گروه بر فرهنگ دینی جامعه و دینداری مردم و حتی سنت‌ها و باورهای دینی و نهادهای مذهبی از جمله نهاد روحانیت و مساجد و هیأت‌های مذهبی و نظایر آن، صرفاً در حد زمینه‌های اولیه نظر دارند که بستر مساعدی فراهم آورده بودند تا پس از ارائه‌ی تعریف و معنای بازسازی شده از آن‌ها از سوی احیاگران و نوگرایان دینی و ایدئولوگ‌ها به فرهنگ انقلاب مبدل شدند و گرنه همان باورها و خمیرمایه‌ها اگر هم چنان در همان معنا و تفسیر سنتی و قدیمی خود باقی مانده بودند، هرگز انقلاب آفرین نبودند.

۶- «ایران روح جهان بی روح» نام مقاله‌ای از میشل فوکو، فیلسوف فرانسوی است که می‌تواند معرف سنخ ویژه‌ای از تحلیل‌های فرهنگی انقلاب اسلامی قلمداد شود. در این نگاه، انقلاب اسلامی نه تنها در واکنش به سیطره‌ی جهان بی روح در قلمرو ایران زمان شاه رخ نموده است، بلکه نشانی از واکنش به فقدان روح و معنی در جهانی بزرگ‌تر است. فرهنگ مادی غرب، با همه‌ی زرق و برق‌ها و داعیه‌ها و پیشرفت‌های مادی و تکنولوژیک خود نه تنها به لحاظ روابط استثماری و استعماری که بر کشورهای تحت سلطه‌ی خود اعمال کرده است؛ بلکه حتی در مهد و کانون تولد خود نیز آفریننده‌ی یأس‌ها و ناامیدی‌هاست و انقلاب اسلامی قبل از هر چیز منعکس‌کننده‌ی این فقدان معنی و خلأ روحی است و از این نظر که دمنده‌ی روح به جهان بی روح است به معنای واقعی کلمه یک انقلاب فرهنگی است.

۷- آن‌چه از بررسی این‌گونه آثار به دست می‌آید، بیانگر آن است که در پرتو واقعیت انقلاب اسلامی ایران، تحولات قابل ملاحظه‌ای در عرصه نظریه‌پردازی انقلاب به وجود آمده است؛ چرا که در مقایسه با نظریه‌هایی که پیش از انقلاب اسلامی درباره انقلاب‌های اجتماعی و سیاسی مطرح بودند؛ نقش فرهنگ، عقاید و ایدئولوژی در صورت‌بندی انقلاب‌های اجتماعی به مراتب بیش‌تر مورد توجه قرار گرفته است. در واقع، از اوایل دهه ۱۹۹۰ بازنگری «فرهنگی» در حوزه علوم اجتماعی تأثیر قابل توجهی بر نظریه‌پردازی انقلاب‌ها داشته است؛ تا جایی که می‌توان آن را جریان «فرهنگ پژوهی» در مطالعات انقلاب‌ها نام نهاد.



پی‌نوشت

- منابع:
- گلستون، چک (۱۳۸۷)
مطالعات نظری، تطبیقی و تاریخی در باب انقلاب‌ها، مترجم دلفروز، محمدتقی، انتشارات کویر
- حاضری، علی محمد (۱۳۸۰)، انقلاب و اندیشه، انتشارات پژوهشگاه امام خمینی و انقلاب اسلامی
- مظاهری، ابودب، تأثیر انقلاب اسلامی بر نظریه پردازی انقلاب، ماهنامه معرفت خرداد ۸۴
برخی منابع مکمل:
- پناهی محمدحسین، اثر انقلاب اسلامی ایران در نظریه‌های وقوع انقلابات، پژوهش حقوق و سیاست پاییز و زمستان ۱۳۸۵
- عاملی محمد، حاضری علی محمد، چرخش فرهنگی در قلمرو مطالعات «انقلاب‌های اجتماعی» با تأکید بر انقلاب اسلامی، نامه علوم اجتماعی زمستان ۱۳۸۶
- خرم شاد محمدباقر، بازتاب انقلاب اسلامی ایران در نظریه‌های انقلاب: تولد و شکل‌گیری نسل چهارم تئوری‌های انقلاب، مجله جامعه‌شناسی ایران پاییز ۱۳۸۲

هجر

هجرت از

دکتر علی ریاتی

معرفی و تحلیل برخی دیدگاه‌های مابعد‌غیردینی شدن
یا پیست سکولاریسم در مغرب زمین

اشاره

یکی از صاحب‌نظران و پژوهشگرانی که تحقیقات قابل‌اهمیتی دارد، رونالد اینگلهارت است. موضوع بحث کتاب «مقدس و عرفی» اینگلهارت، دین در جهان معاصر است. جنبه‌ی مثبت کار آقای اینگلهارت این است که به داده‌های تجربی اتکا دارد و سعی می‌کند که در چارچوب علمی کار کند و تعلق خاطر به نظریه‌ای خاص نداشته باشد؛ این که آمار و اطلاعات در اختیار مخاطب می‌گذارد خوب است؛ اما در تفسیرهایش جهت‌گیری‌های خاص خودش را دارد؛ یعنی مباحثش بیش و تفکر مخاطب را نسبت به جهان ارزش‌ها زیاد می‌کند؛ و او را نسبت به روش کارهایی که در حوزه‌ی علوم اجتماعی وجود دارد، آشنا می‌سازد. این جنبه آماری کار اینگلهارت، وجه مثبت کار اوست و یک نمونه مهم از کارهای آماری در علوم اجتماعی خصوصاً کارهای تطبیقی در سطح بین‌المللی به حساب می‌آید.

اما اشکالی که در این‌گونه کارها وجود دارد این است که واقعیت‌های اجتماعی به سطح قابل‌سنجش با ابزارهای آماری تقلیل پیدا می‌کند؛ و خود اینگلهارت هم در کتاب «مقدس و عرفی» بحثش را به چند فرضیه تبدیل می‌کند و در پی آن است که این فرضیه‌ها را با استفاده از اطلاعات پیمایش جهانی ارزش‌ها، بسنجد.

ماندن در این سطح، یعنی در سطح کار پیمایشی در حال حاضر بسیار مورد اشکال است؛ زمانی عشق و علاقه‌ی زیادی به پیمایش و سنجش کمی بود؛ اما امروزه در بین صاحب‌نظران علوم اجتماعی توافق زیادی وجود دارد مبنی بر این که این روش‌ها کافی نیست؛ یعنی تحلیلی که صرفاً براساس داده‌های کمی است، تحلیل ضعیفی است. این یک اشکال کار ایشان است؛ و عارضه‌ای است که گرفتار همه‌ی اهل علم می‌شود؛ آن‌هایی که واقعا اهل علم هستند، نوعی دل‌مشغولی و حتی عشق به چیزی

از آن زمانی که اندیشمندان اجتماعی، متأثر از تمسفر فکری دوره‌ی روشن‌گری بحث از دین‌زدایی جوامع به موازات توسعه را مطرح کردند، دیر زمانی نمی‌گذرد. سخن آشنای هر محفل آکادمیکی حول بی‌میلی و بی‌رغبتی انسان‌ها به دین، خرج می‌شود و ضرب می‌خورد؛ تا جایی که در ابتدا یک مد فکری و پس از آن تبدیل به سنتی فکری شده بود. این امر البته گرچه زمان مدیدی نپایید، با این حال اثرات فراوانی از خود به جای گذاشت. آثاری که فطرت فروخته‌ی انسان عصر جدید را تکانه‌ای داد و او را متوجه خواب غفلت‌زای خویش نمود. در این حال و هوا اتفاقی عظیم نیز به وقوع پیوست که در گستره‌ی جغرافیایی جهان ساز مخالف با تفکر بی‌دینی و سکولار را سر داد و چه فطرت‌های بیدار شده‌ای که به گوش جان شنیدند. پس از این واقعه، تئوری‌های انقلاب دیگر ناگزیر دین را نه پدیده‌ای حاشیه‌ای، که عنصری محوری برای قیام یک ملت پذیرفت. این البته تمام ماجرا نبود و این واقعه‌ی عظیم تاریخی پس از استقرار تفکر نظام‌ولایی در ایران، موفق به نفوذ فکری نیز شد و اسباب چرخشی در ساحت معرفت و از جمله در علوم اجتماعی فراهم گردید. یکی از آثار معرفتی این واقعه، چرخشی بود که در نظریات معروف به «غیردینی شدن» (Post-Secularization) اتفاق افتاد. چرخشی که از آن تعبیر به «مابعد‌غیردینی شدن» می‌شود. متن حاضر، سخنرانی دکتر علی ریاتی، مدیر گروه علوم اجتماعی دانشگاه اصفهان است که در سلسله جلسات «دین و علوم اجتماعی» در جمع دانشجویان و محققین حوزه‌ی علوم اجتماعی دانشگاه‌های اصفهان با موضوع دیدگاه‌های مابعد‌غیردینی شدن ارائه شده است. در ابتدای این جلسه خلاصه‌ای از کتاب «مقدس و عرفی» نوشته «رونالد اینگلهارت» و «پیپا نوریس» ارائه گردیده و سپس استاد به بیان مباحث خود پرداخته‌اند.



دو نگاه

همه‌ی دیدگاه‌های غیردینی شدن دارای یک هسته‌ی مرکزی و یک جوهره هستند و آن همانا «اصل تفکیک» است. تفکیک به معنای آن است که همه‌ی این صاحب‌نظران معتقد هستند که بین دین و جامعه - همه عرصه‌های زندگی اجتماعی انسان - شکاف و فاصله ایجاد شده است

وجود دارند که قبل از ایشان اهمیت احساس امنیت برای انسان را بیان کرده‌اند. یکی از این نظریه‌پردازان آنتونی گیدنز است که این موضوع را در کتابی تحت عنوان «پیامدهای مدرنیت» بحث کرده است. گیدنز در این کتاب بحث اهمیت امنیت هستی‌شناسی را مطرح می‌کند و مشکل دنیای مدرن را در این می‌داند که این احساس امنیت و این امنیت وجودی الآن از بین رفته است و با در مخاطره افتاده است.

تعبیری که گیدنز دارد، این است که می‌گوید در افسانه‌های هندی اشاره به گردونه‌ای می‌شد که این گردونه خیلی لذت‌بخش است؛ منتها کسی نمی‌تواند متوقفش کند. نهایتاً همین گردونه‌ای که فرد سوارش شده و آن را می‌چرخاند و این طرف و آن طرف می‌برد یعنی همه چیزش بوده و همه جا می‌برد و آرزوهایی

که به اصطلاح - علم‌شان و دانش‌شان است، پیدا می‌کند و چارچوبی می‌سازند که درونش می‌افتند و از آن پس همه چیز را می‌خواهند در چارچوب آن‌جا بدهند. به تعبیر دیگر برای قامت واقعیت یک پیراهنی می‌دوزند و سعی می‌کنند این واقعیت را به زور در این لباس جا بدهند. به تعبیر دیگر یک عینک می‌زنند و همه چیز را می‌خواهند با آن عینک ببینند. این امر در مورد ایشان نیز صادق است.

یک نمونه‌ی بارز از اشکالاتی که در کار ایشان قابل ذکر است، شیوه‌ی تحلیلی است که در رابطه با بحث امنیت دارند. یکی از فرضیات اینگهارت این است که هرچه سطح پیشرفت و توسعه بالا می‌رود و احساس امنیت بیشتر می‌شود، دین‌داری کاهش پیدا می‌کند. ولی فرضیه‌ی او اشکال زیادی دارد. صاحب‌نظران دیگری

خصوصی می‌شود و به تعبیری شخصی می‌شود.

نظر پیتر برگر درباره‌ی غیر دینی شدن جهان و چرخش جدیدی که طی نیم قرن اخیر و عمدتاً از دهه‌ی هفتاد و هشتاد به بعد بعد از انقلاب اسلامی- ایجاد شده این است که بعضی از این صاحب‌نظران مباحثی متفاوت را راجع به دنیای مدرن مطرح کرده‌اند که اصل این قضیه مربوط به جامعه‌ی آمریکاست. تحقیقاتی که این صاحب‌نظران انجام دادند، نشان داد که دین در دنیای مدرن وجود دارد و از بین نرفته است. این امر به‌خصوص در جامعه‌ی آمریکا پررنگ‌تر است. این امر سؤالی ایجاد کرد. این سؤال که چه شد که اندیشمندانی معتقد شدند که دین در دنیای مدرن از بین رفته است؟ در واقع مشخص شد که با همین شاخص‌های آماری محققین، دین‌داری در آمریکا زیاد است و دین در این جامعه مهم و زنده و تأثیرگذار است. برخی در پاسخ به این سؤال معتقد شدند که آمریکا یک استثنا است. برگر از این دست اندیشمندان است؛ که در ابتدا این مطلب را بیان کرد.

اما یک سری تحولات در سطح بین‌المللی اتفاق افتاد و آن بحث خیزش جهانی دین (در آمریکای لاتین، خاورمیانه، بخش‌هایی از اروپا و آفریقا) و فراتر از آمریکا بود. تحقیقات نشان داد که خیزشی جهانی در چهار قاره‌ی دنیا ایجاد شده است. این اتفاقات اسباب چرخش ۱۸۰ درجه‌ای در نظریات امثال برگر گردید. برگر پس از این چرخش تئوریک می‌گوید: «من وقتی به جهان می‌نگرم، می‌بینم که به‌جز در مواردی، مثل گذشته‌ی مذهبی جهان (قبل از دوران مدرن) و در برخی جاها مذهبی‌تر از گذشته است. اما این سخن بدان معنا نیست که چیزی به نام غیردینی شدن وجود ندارد؛ ولی به هیچ وجه نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر مدرنیته نیست.» وی در ادامه می‌گوید: «آنچه من و بیش‌تر جامعه‌شناسان امور مذهبی در مورد غیردینی شدن نوشته‌اند، تنها یک اشتباه بوده است. این یک تئوری احمقانه بود؛ مدارکی برای آن وجود داشت اما من فکر می‌کنم که این نظریه اساساً اشتباه بود؛ امروزه بخش معظمی از جهان به‌صورت کاملاً ماده‌گرایانه و جدا از روحانیت نیست؛ بلکه بسیار مذهبی است. ایالات متحده نیز همین‌طور است. تنها استثنا برای این قضیه، اروپای غربی است.» در واقع برگر در این‌جا برخلاف گفته‌ی پیشینش که گفته بود آمریکا یک استثناست، با چرخشی ۱۸۰ درجه‌ای می‌گوید: «حالا واقعا می‌گویم اروپای غربی - بخش‌هایی از شمال و شمال غرب اروپا- است که هنوز تحت حاکمیت دیدگاه‌های غیردینی است؛ کشورهایی مثل فرانسه، هلند و کشورها اسکندیناوی.»

این مطلب مربوط به سال ۲۰۰۷ است. وی می‌نویسد: «در حال حاضر جالب‌ترین سؤال در رابطه با جامعه‌شناسی دین، پرسش از بنیادگرایی در ایران نیست. این مسئله دیگر اهمیتی ندارد. مسئله‌ای مهم‌تر از این وجود دارد.» وی می‌نویسد: «افرادی که با جامعه‌شناسی دین سروکار داشته باشند، لاجرم با آخوندهای ایران سروکار دارند آخوندهای ایران مدت‌هاست که فعالیت می‌کنند. ما می‌دانیم که آن‌ها چگونه و چرا تلاش می‌کنند» برگر تصور می‌کند بنیادگرایی به تعبیر آن‌ها یک امر جا افتاده است؛ این‌ها توانستند برای خودشان چارچوبی درست کنند و ایران بنیادگرا را بشناسند و بفهمند. مسئله‌ی جالب از منظر جامعه‌شناسی دینی، نه آخوندهای ایران بلکه راننده‌های تاکسی در استکهلم و اساتید جامعه‌شناسی در پاریس هستند.» وی معتقد است هنوز در استکهلم عده‌ای هستند که آدم‌های عادی هستند و دین را قبول نمی‌کنند؛ یا در پاریس از یک مذهب لائیک که هنوز هم

که مثلاً هیچ وقت فکرش را نمی‌کند برآورده می‌کند - فرد را از بین می‌برد. گیدنز آن را «گردونه‌ی بی‌مهار» نام می‌نهد و معتقد است مدرنیته مثل این گردونه بی‌مهار است که انسان بسیاری از آرزوهایش را با آن برآورده کرده ولی این گردونه امنیت وجودی انسان را از او گرفته است و انسان دچار یک حالت سرگردانی شده است؛ مثل این که در خلا رهاست و این خلا آفت و آسیب هستی‌شناسی بزرگی است.

پس این‌گونه نیست که بحث امنیت را بتوان به راحتی با یک فرضیه‌ی آماری، ساده کرد. این‌گلهاارت تعبیر دیگری دارد که به بحث ما مرتبط می‌شود. وی در کتاب «تحولات فرهنگی در جوامع صنعتی پیشرفته» که مربوط به چند دهه پیش است، می‌گوید که در دوران مدرن سطح نیازهای انسان‌ها خیلی بالا رفته است و دیگر، انسان‌ها یک نوع نیازهای فرامادی دارند؛ در واقع انسان‌ها دیگر نیازهای مالی مثل غذا و حتی لذت‌های معمولی و... ندارند، و برایشان اهمیت ندارد. در پی این لذت‌ها بودن نشانه‌ی پیشرفت بزرگی در جهان مدرن است. در این‌جا مسئله این است که برآورده کردن این نیازها الآن با کم‌یابی مواجه است و به‌راحتی قابل برآورده شدن نیست و رقابت بر سر برآورده کردن این نیازهاست؛ مثلاً در زمینه‌ی علم و هنر و ارزش‌ها. بدین ترتیب ارزش‌های دینی مورد نیاز و مطلوب انسان مدرن است و دیدگاه‌هایی که راجع به غیردینی شدن جهان مطرح شده، ملازم با تاریخ مدرنیته است. اصل حرف این است که وقتی غرب در دوران مدرن شروع به پیشرفت کرد، جوامع بی‌دین شدند. سطح بحث مربوط به جامعه است؛ مربوط به تاریخ است؛ یعنی یک تجربه‌ی تاریخی است و یک بحث کلان اجتماعی است. جامعه‌ی غرب به موازات پیشرفت، غیردینی می‌شود. استدلالات زیادی در این زمینه مطرح شد و نظریه‌های زیادی ارائه شد. بزرگان علوم اجتماعی مغرب‌زمین اکثراً این دیدگاه را داشتند و به‌ندرت می‌توان کسی را در میان نظریه‌پردازان قدیمی آن‌ها پیدا کرد که چنین دیدگاهی نداشته باشد.

بورسکی که تخصصش تاریخ اجتماعی است، در یک مقاله در باب نظریه‌های غیردینی شدن یک تقسیم‌بندی از این نظریه‌ها ارائه داده است. لب حرفش در این مقاله این است که همه‌ی دیدگاه‌های غیردینی شدن دارای یک هسته‌ی مرکزی و یک جوهره هستند و آن همانا «اصل تفکیک» است. تفکیک به معنای آن است که همه‌ی این صاحب‌نظران معتقد هستند که بین دین و جامعه - همه عرصه‌های زندگی اجتماعی انسان- شکاف و فاصله ایجاد شده است. این نظریات غیردینی شدن برای این اصل یک کمربند حمایتی ایجاد کرده‌اند که آن را حفظ می‌کند. وی معتقد است که در این کمربند چهار قطب اصلی وجود دارد که نظریه‌ی غیردینی شدن را بیان کرده‌اند: عده‌ای از آن‌ها معتقد به «اضمحلال» دین هستند. می‌گویند به موازات پیشرفت جوامع، دین از بین می‌رود. جمله‌ی «خدا مرده است» ناظر به همین مفهوم است. کنت، هم‌آهنگ همین برداشت، ساز می‌زند و می‌گوید هرچه علم پیشرفت می‌کند، خدا عقب‌نشینی می‌کند. دیدگاه دیگر، «کاهش یا عقب‌نشینی دین‌داری» است. به تعبیری دیگر، دین‌داری از بین نمی‌رود، ولی کم می‌شود؛ و بر یک چنین دیدگاهی دارد. دیگر دیدگاه موجود، «تغییر شکل دین» است؛ پارسونز صاحب‌نظر این دیدگاه است. و نهایتاً دیدگاهی که معتقد به «خصوصی شدن دین» است؛ لاکمن در کتاب «سایه‌بان مقدس» تلفیقی از نظریه‌های خصوصی شدن دین و تغییر شکل یافتن آن را به نمایش می‌گذارد. بر طبق این دیدگاه، دین وارد عرصه‌ی

دو نگاه



امروزه دیگر دین‌داری و بنیادگرایی مسئله و استثنا نیست؛ بلکه مسئله و استثنا در حال حاضر، اروپای غربی و لائیسیته است

پرچمدار اصلی‌اش فرانسه است، حمایت می‌شود.

در واقع دیگر مسئله‌ی اصلی این است که ببینیم این لائیک‌ها چطور آدم‌هایی هستند که هنوز تکان نخورده‌اند؟ امروزه دیگر دین‌داری و بنیادگرایی مسئله و استثنا نیست؛ بلکه مسئله و استثنا در حال حاضر، اروپای غربی و لائیسیته است.

هابرماس هم همین نظر را دارد؛ دو سه مقاله از وی در همین رابطه منتشر شده است. در واقع این افراد حرف از غیردینی شدن می‌زنند. هابرماس در سخنرانی خویش که تحت عنوان «دین در عرصه‌ی عمومی» ایراد کرده است، معتقد است که اروپا بایستی به‌تفاهلی رسالت غیردینی شدن را به دوش بکشد. در واقع هابرماس می‌پذیرد که این جنبه‌ی غیردینی شدن در حال حاضر در دنیا پیش نمی‌آید. برگر ادامه می‌دهد: «آن چیزی که بیش‌تر از همه تعجب برانگیز است، این است که در همین اروپا، نقش سیاسی دین در قلب جامعه‌ی غرب زنده شده است.»

البته تعداد کسانی که دیدگاه اول برگر را دارند، هنوز بیشتر از کسانی مثل خود برگر است. در واقع دیدگاه‌های غیردینی شدن دو دسته‌اند: یک دسته آن‌هایی هستند که سعی کرده‌اند نشان دهند هنوز آن هسته‌ی غیردینی شدن وجود دارد؛ یعنی اصل تفکیک، که هرچه جامعه به سمت پیشرفت می‌رود، دین بیشتر به حاشیه رانده می‌شود. اینگلهارت از زمره‌ی این صاحب‌نظران است. دسته دیگر - که برگر از آن‌هاست - گروهی هستند که بیش‌تر توانسته است این مسئله را واقعی نگاه کنند. اینان می‌پذیرند نظریه‌ی غیردینی شدن افول کرده است.

قائلین به وجود هسته‌ی اصلی غیردینی شدن، معتقدند که هنوز آن هسته‌ی اصلی غیردینی شدن به موازات پیشرفت وجود دارد؛ می‌گویند آمریکا استثناست و نه اروپا؛ دلیلی هم که می‌آورند بیش‌تر مبتنی بر دیدگاه و مبنایی در علم اقتصاد است که به تئوری گزینش عقلانی معروف است. صاحب‌نظران این دیدگاه معتقدند که عقلانیت اقتصادی در حوزه‌های مختلف علوم اجتماعی مدرن، از جمله در مطالعات دین هم وارد شده است. مبنای این تئوری این است که رفتار انسان‌ها عقلانی است. منظور از عقلانی بودن، مبتنی بر سود و زیان بودن است؛ عقلانیت صوری یا ابزاری. معتقدند دین هم همین‌گونه است؛ و براساس همین عقلانیت می‌توان تحولات دینی دنیای مدرن را تحلیل کرد. پاسخ به سؤال «چرا در آمریکا دین مورد اقبال است؟» براساس تئوری انتخاب عقلانی، تفاوت عرضه‌ی دین در آمریکا با اروپاست که بازار دین را در آمریکا گرم کرده است.

این نظریه‌پردازان مدلی تحلیلی طرح کرده‌اند تحت عنوان «مدل مبتنی بر عرضه». این مدل مبنایی اقتصادی دارد: اگر عرضه‌ی دین را در بازار مرتب تغییر بدهی؛ یعنی یک محتوا باشد ولی دائم این را تغییر بدهی، این کار نیازهای تنوع‌طلب انسان را جواب می‌دهد و شما می‌توانید همیشه بازار را در اختیار داشته باشید. سؤالی مطرح است که چرا در آمریکا بازار دین داغ است؟ پاسخ این است که چون عرضه‌ی دین خیلی متنوع است یعنی دیگر یک کالای دینی وجود ندارد، تعبیر کالا هم از متعلقات همین دیدگاه است. افراد می‌توانند انواع متفاوتی دین داشته باشند و با هر ذوق و سلیقه‌ای برای افراد دین وجود دارد. به همین سبب برای جذب پیروان یکدیگر، رهبران این فرقه‌ها و کیش‌ها، کالاهای متفاوتی را در رقابت با یکدیگر عرضه می‌کنند که آنچه در آن‌ها غایب است، شرکت در مراسم کلیساست. فعالیت‌های مختلفی به‌عنوان دین به حساب می‌آید که اصلاً مربوط به دین نیست. فعالیت‌های

فرهنگی، هنری، خدماتی رفاهی، محله‌ای و حتی فعالیت‌هایی مثل آشپزی و کارهای منزل، کارهای مربوط به کودک، کارهای تعاونی و انسان‌دوستانه همه در قالب دین ارائه می‌شود. همان‌طور که کالاهای صنعتی را صادر می‌کنند، این‌ها را هم صادر می‌کنند. یکی از بازارهای پر فروش این‌گونه محصولات - دین، فرقه و دیگر کالاهای دینی - اروپاست.

برخی از این دیدگاه، تکثرگرایی را نتیجه می‌گیرند و برای جامعه‌ی ما نسخه‌پیچی می‌کنند. می‌گویند اگر می‌خواهید مردم دین‌دار بمانند، راهش این است که کالا را تنوع بدهید و آن را محدود به یک نوع و مدل نکنید. در واقع معتقدند که نباید به دین رسمی و سازمان‌یافته اهمیت داد تا میزان دین‌داری افراد افزایش یابد.

اما دیدگاه مقابل معتقد است که نظریه‌ی غیردینی شدن جامعه همراه با پیشرفت کردن جامعه احمقانه بود و ما اشتباه کردیم. برگر معتقد است اروپای غربی استثنای افول دیدگاه غیردینی شدن است؛ علاوه بر این معتقد است این نظر یک استثنای جامعه‌شناختی هم در سطح جهان دارد. از نظر وی غیردینی شدن در جهان افول کرده است ولی یک استثنا دارد و آن هم حضور یک قشر است: «اجتماعی نسبتاً وسیع از نظر نفوذ اما کوچک از نظر تعداد». به عقیده‌ی وی این جماعت هنوز دنبال غیردینی شدن جامعه خود هستند و عوض نشده‌اند؛ روشن‌فکران سکولار.

وی روشن‌فکران را یک قشر استثنا در دیدگاهش می‌داند؛ غیردینی شدن برای این قشر کوچک ولی با نفوذ روشن‌فکران بین‌المللی نه فقط به یک واقعیت تبدیل شده است، بلکه حتی برای برخی از این‌ها در حد یک ایدئولوژی به حساب می‌آید. به عبارت دیگر این‌ها یک تعلقی دارند و به‌عنوان یک رسالت روشن‌فکری می‌خواهند حتماً جامعه‌شان را غیردینی کنند. فقط این نیست که حالا خودش غیردینی است و مظهر غیردینی شدن باشد، بلکه رسالت روشن‌فکری خودش را هم به این می‌دانند که جامعه‌شان را غیردینی بکنند.

این را باید از جمله استثنائات به حساب آورد. استثنائات اروپا و آمریکا مربوط به جغرافیایی خاص بود؛ ولی این استثناء بین‌المللی است. در رابطه با این قشر می‌گوید: این‌ها دارای تحصیلات بالایی به‌ویژه در علوم انسانی و اجتماعی هستند. این افراد در هر جامعه‌ای یافت می‌شوند. در واقع این‌ها قشر کوچکی از افراد تحصیل‌کرده‌ای هستند که تحت عنوان نخبگان فرهنگی در همه‌ی جوامع حضور دارند. برگر می‌گوید: «من مشاور تحقیقی بین‌المللی (در سال ۲۰۰۷) روی یازده کشور جهان شدم که تضاد هنجاری را بررسی کنم.» منظور از تضاد هنجاری، تضادهای اساسی است که روشن‌فکران هر جامعه در مسائل اساسی فلسفی و اخلاقی با مردم جامعه‌شان دارند. وی می‌گوید: «در آن تحقیق دریافتیم که در بیشتر کشورها میان فرهنگ قشر برتر و بقیه‌ی مردم تضادی بنیادی وجود دارد.»

برگر نهایتاً نتیجه می‌گیرد که «بسیاری از جنبش‌های مردم‌گرا در سراسر جهان، به دلیل رنجش و خشم عمومی در مقابل این برگزیدگان ایجاد می‌شود. به این دلیل که این نخبگان و برگزیدگان بسیار تابع جداسازی دین و سیاست هستند، بنابراین اعتراض‌ها جنبه‌ی مذهبی به خود می‌گیرد. این مطلب در سراسر جهان اسلام، در قاره‌ی هند و در اسرائیل مصداق دارد. و من فکر می‌کنم در ایالات متحده هم صدق می‌کند.» خود برگر آمریکایی است و مرکز کارش مؤسسه پژوهشی دانشگاه بوستون - آمریکا است. وی نهایتاً می‌گوید: «جنبش‌های مسیحی، یهودی و سایر جنبش‌های مشابه را نمی‌توان جز به‌عنوان واکنش در برابر روشن‌فکری سکولار درک کرد.»

دو نگاه

غیردینی شدن در جهان افول کرده است ولی یک استثنا دارد و آن هم حضور یک قشر است: «اجتماعی نسبتاً وسیع از نظر نفوذ اما کوچک از نظر تعداد.» به عقیده‌ی وی این جماعت هنوز دنبال غیردینی شدن جامعه خود هستند و عوض نشده‌اند؛ روشن‌فکران سکولار